

از خدمت‌گزاری تا معاونت‌مدرسه

ماجرای هل دادن آقای صادقی از آبشار نیاگارا!

فاطمه‌السادات شاهزیدی

مشاور

می‌تواند تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر رفتارها و اخلاق افراد جامعه داشته باشد. گروه‌های شغلی و اخلاق حرفه‌ای حاکم بر هر گروه، میزان پرنگی و یا کم‌رنگی مرزهای میان هر گروه شغلی با دیگر گروه‌ها، کیفیت‌های لازم برای کسب آن شغل و ... همه عواملی هستند که می‌توانند بر شدت تأثیرگذاری شغل بر هویت افراد و تعریفی که از خود بر مبنای شغلشان دارند، تأثیر داشته باشد. مشاوران، به‌ویژه مشاوران مدارس، در کشف هویت شغلی در جامعه به افراد کمک می‌کنند. برخلاف تصور عمومی، مشاور در مدرسه صرفاً به ارائه خدمات به دانش‌آموزان نمی‌پردازد. او ارتباطی سه وجهی با دانش‌آموز، اولیا و همکاران دارد. در این نوشتار به تأثیر مشاور بر موضوع تغییر شغل و ایجاد هویت شغلی بین تمام اعضای مدرسه اشاره می‌شود.

آقای **صادقی** خدمتگزار مدرسه‌ای غیرانتفاعی بود. در همان چند روز اولی که به آن مدرسه جدید رفته بودم، متوجه شدم صدای خوشی دارد و به‌عنوان قاری قرآن و مداح در فعالیت‌های فرهنگی نقش برجسته‌ای ایفا می‌کند. زنگ‌های تفریح، علاوه بر وظایف شغلی خودش، گاهی نقش معاون‌بار آن مدرسه پرجمعیت را بر عهده می‌گرفت و بین دانش‌آموزان قدم می‌زد. در عین حالی که اقتدار و جدیت خود را حفظ کرده بود، محبوب قلب‌های دانش‌آموزان بود و همه به او احترام می‌گذاشتند.

وقتی معلم به هر دلیلی مجبور می‌شد ساعتی دیرتر به مدرسه بیاید و یا اندکی زودتر به خانه برود، جایگزین معلم می‌شد و در تمام پایه‌ها، از اول تا ششم، به‌خوبی تدریس می‌کرد. بچه‌ها هم از او راضی بودند. چای‌های خوش طعمی می‌آورد. استکان‌ها همیشه تمیز شسته‌شده بودند. کلاس‌ها را با دقت و ظرافت جارو می‌کرد. خلاقیت عجیبی در ارائه فعالیت‌ها داشت. علاقه‌مند به مطالعه بود و همیشه در حال استراحت او را در حال مطالعه می‌دیدم. در کل می‌توان گفت در تمام نقش‌هایی که به عهده می‌گرفت، نقش خود را به‌خوبی ایفا می‌کرد.

یک روز که به آبدارخانه مدرسه رفته بودم، عکس و تاریخ تولدش را روی

اگرچه کار و حرفه در زندگی آدمی از سابقه‌ای طولانی برخوردار است، ولی تا پیش از گسترش جوامع شهرنشین و حرکت به‌سوی زندگی مدرن، هویت شغلی دارای ارزش کنونی نبوده است. ساختار و نظام سنتی جوامع نسل‌ها را وادار می‌کرد تنها در محدوده توانایی‌ها و تخصص‌های خانوادگی و قبیله‌ای گام بردارند. به‌مرور با گذشت زمان و حرکت به‌سوی شهرنشینی و زندگی مدرن، لاجرم تنوع مشاغل ایجاد شد و در پی آن تخصص‌ها و تعاریف شغلی شکل گرفتند.

در واقع صنعتی شدن باعث تمایز و گسترش مشاغل و در نتیجه ایجاد تحول در زندگی اجتماعی و بالا رفتن اهمیت شغل در زندگی اجتماعی شد. مطالعه و بررسی تاریخچه توسعه و تحول جوامع صنعتی نشان می‌دهد، شغل علاوه بر اینکه در تأمین مایحتاج زندگی نقش محوری دارد، نقش برجسته‌ای نیز در هویت‌بخشی به زندگی شاغلان بازی می‌کند. شغل از دو سو ممکن است بر افراد جامعه تأثیر بگذارد: نخست آنکه برای اشتغال به هر شغلی پیش‌نیازهایی اکتسابی نیاز است که فرد هنگام اخذ این پیش‌نیازها در واقع دوباره اجتماعی می‌شود و دوباره با ارزش‌ها و هنجارهایی جدید آشنا می‌شود و آن‌ها را درونی می‌کند. دیگر اینکه افراد با اشتغال به هر کاری، به یک صنف و گروه حرفه‌ای تعلق می‌یابند که هنجارهای حاکم بر آن صنف، به اعتقاد **دورکیم**، جایگزین مدرنی برای اخلاق سنتی است که پیش از آن وجود داشته است. هویت شغلی افراد در واقع به مفهومی که افراد جامعه از خود دارند، بر مبنای شغل آن‌ها شکل می‌گیرد. هویت‌های سازمانی، حرفه‌ای و ... دیگر وجوه یک شغل هستند که بخش قابل‌توجهی از نقشی را که یک فرد در اجتماع دارد، تعیین می‌کنند.

امروزه هویت شغلی در جوامع پیشرفته بسیار مورد توجه قرار گرفته است و به نظر می‌رسد ایجاد هویتی قوی، خودخواسته، مثبت و منعطف می‌تواند به موفقیت شغلی، سازگاری اجتماعی و سلامت روانی منجر شود. شغل یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین وجوه زندگی افراد است که

کارت بهداشتش دیدم. کارت به دیوار نصب شده بود. تاریخ تولدش نشان می‌داد، بسیار جوان است. او مدرک دیپلم ریاضی فیزیک داشت. یک روز صدایش کردم و از او خواستم چند دقیقه‌ای به اتاق مشاوره بیاید. بعد از چند دقیقه مثل همیشه، زیرکانه و با یک سینی چای خوش‌رنگ وارد شد. به بهانه اینکه تازه وارد بودم، وارد بحث شدم. از شرایط مدرسه پرسیدم و اینکه چند سال است که در این مدرسه کار می‌کند. چه مشاغلی را تجربه کرده است؟

تجارب زیادی نداشت. از ابتدا وارد شغل خدمتگزاری شده بود و گاهی اوقات بعد از ظهرها برای تأمین معاش به‌صورت روزمزد و پاره‌وقت کار می‌کرد. پرسیدم: چرا شغل خدمتگزاری؟ پاسخ داد: «پدرم خدمتگزار بود. من هم شغلی جز این ندارم و نمی‌توانم داشته باشم. توانایی دیگری ندارم.» به توانایی‌هایش که تا آن زمان در او دیده بودم، اشاره کردم. انکار خودش باورش نمی‌شد درباره‌ی او می‌گویم. به دیپلم ریاضی فیزیکش اشاره کردم و از او پرسیدم چرا دانشگاه نرفته و ادامه تحصیل نداده است. زود ازدواج کرده بود. شرایط زندگی‌اش را بیان کرد. همسرش بیماری صعب‌العلاجی داشت و هزینه‌های درمانش طاقت‌فرسا بود. یک فرزند هشت‌ساله، یک فرزند چهارساله و یک فرزند دوماهه داشت. معتقد بود شرایط زندگی فرصتی برای ادامه تحصیل برایش نگذاشته است. می‌گفت از صبح زود تا بعد از ظهر در مدرسه است. بعد از ظهرها که به خانه می‌رود به تکالیف فرزندش می‌رسد و در انجام کارهای خانه به همسرش کمک می‌کند. گاهی بعد از ظهرها هم جایی برای جبران کردن هزینه‌های زندگی به‌صورت پاره‌وقت کار می‌کند.

با او به گفت‌وگو نشستیم. مسیر شغلی را برایش شرح دادم. از ارزش‌ها، علاقه‌ها و آنچه در اولویت‌گذاری برایش مهم بود، پرسیدم و آنچه که در زندگی برایش تلاش می‌کرد و تاکنون به آن نرسیده بود. بعد با هم مسیر شغلی را که در حال حاضر می‌پیمود، با مسیر شغلی که در صورت

مطالعه و بررسی تاریخچه توسعه و تحول جوامع صنعتی نشان می‌دهد، شغل علاوه بر اینکه در تأمین مایحتاج زندگی نقش محوری دارد، نقش برجسته‌ای نیز در هویت‌بخشی به زندگی شاغلان بازی می‌کند

ادامه تحصیل و تغییر شغل طی می‌کرد، مقایسه کردیم. بار دیگر به توانایی‌هایش اشاره کردم و کمی درباره انواع دانشگاه‌ها و شرایط تحصیل و پرداخت شهریه با هم صحبت کردیم. سرانجام از او خواستم باز هم فکر کند و تصمیم نهایی با خودش باشد و در صورت تمایل امسال امتحان کنکور بدهد. چیزی نمانده بود به ایام ثبت‌نام کنکور سراسری. باور نداشت قبول شود. چون می‌دانستم در شرایط موجود پذیرش پیشنهادم برایش سخت است، از او خواستم فعلاً فقط برای کنکور ثبت‌نام کند و در فرصت ایام نوروز که مدارس تعطیل هستند، مطالعه کند.

چند وقت بعد در آبدارخانه مدرسه، کنار قوری و سینی چای، یک جلد کتاب ادبیات فارسی دبیرستان دیدم. حدس زدم کتاب متعلق به آقای صادقی باشد. گهگاه شرایط را از او می‌پرسیدم و او تردید درباره تصمیمی که گرفته بود، با جدیت درس می‌خواند.

با تمام شرایط دشواری که داشت در امتحان کنکور شرکت کرد. هر چند خودش از تلاشش راضی نبود، ولی رتبه‌ای به دست آورد که امکان ورود به دانشگاه را به او می‌داد. با توجه به شاغل بودنش «دانشگاه پیام نور» گزینه خوبی برایش محسوب می‌شد. رشته علوم تربیتی را انتخاب کرد و با تمام مشکلات زندگی وارد دانشگاه شد. هر چند شرایط سختی برای زندگی داشت و حالا دشواری تحصیل هم بر آن افزوده شده بود و گاهی ناامید و خسته می‌شد، اما همچنان به هدف متعالی خود می‌اندیشید.

چند سالی گذشت. آقای صادقی سال دوم دانشگاه بود و من دیگر در آن مدرسه نبودم. روزی به‌طور اتفاقی با یکی از همکاران ملاقاتی داشتم و احوال همکاران سابقم را پرسیدم. گفت آقای صادقی حالا معاون مدرسه است و بسیار موفق. با ذوق و شادمانی به او زنگ زدم و سمت جدیدش را به وی تبریک گفتم و آنچه شنیدم برایش جالب بود. هر چند معتقد بود سال‌های دانشجویی را به دشواری سپری کرده است، ولی به نظر می‌رسید اکنون از شرایط موجود رضایت دارد. تصمیم داشت سال آینده به‌طور جدی مطالعه کند تا در دوره کارشناسی ارشد قبول شود. من هم به او اطمینان دادم که در مسیر شغلی موفق‌تر از گذشته خواهد بود. وقتی گوشی را گذاشتم، اندیشیدم: آقای صادقی فقط یک لحظه تفکر کرد و مسیر شغلی خود را تغییر داد. به‌راستی:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

